

صور معلقه و جایگاه آن

در فلسفه سهروردی

□ دکتر سید محمد خالد غفاری

استادیار دانشکده ادبیات (دانشگاه آزاد اسلامی سنندج)

مقدمه

در عظمت مقام علمی حکیم متأله شهاب‌الدین (یحیی بن حبش بن امیرک) سهروردی بسیار سخن رفته است و هر کس بزبانی او را ستوده است. و برآستی جودت ذهن، نبوغ فکر، تنبغات خستگی ناپذیر، کثرت تألیفات، و برپای ساختن کاخ عظیم مکتب اشراق بر ویرانه‌های بفراموشی سپرده شده آن در فرهنگ باستان ایران و یونان، و آراستن آن با نقش و نمای اسلام و عرفان، آنهم در تنگنای فرصت کوتاهی که از حیات یافت، همه و همه، اعجاب‌انگیز است. اما آنچه از همه اینها اعجاب‌انگیزتر است - و کمتر بدان پرداخته‌اند - سوزی است که در سخن اوست و عشقی است که کلام او را آتشین کرده است:

وا شوقاه! الی الشُّرادق القدسی! وا أسفاه! علی العالم
العقلی! یا نور کل نور! خلصنا الی مشاهده عالم
ربویتک، أرسل علی قلوبنا ریاح رحمتک،...
سبحانک! أنت المتجلی بنورک لعبادک فی أطباق
السموات والأرضین!

در سخنان او صلابت حکیمانانه با شور عاشقانه و نیایش عارفانه بهم آمیخته است، زیرا فلسفه او پلی است به اقلیم کشف و شهود و رسالت او دعوتی است به سرچشمه نور و خلود:

چکیده

شیخ شهاب‌الدین یحیی سهروردی از معدود حکمای است که بحق عملگرا بوده و تمام دستاوردهای فکری و فلسفی خود را در خدمت عمل آگاهانه به معتقدات دینی و معرفتی خود بکار گرفته است. از جمله مقولات بسیار مهم دستگاه فلسفی او، «صور یا مثل معلقه» است که شیخ، با طرحی نو که از آن در انداخته سعی کرده است که بسیاری از مواعد و معجزات انبیاء علیهم‌السلام و کرامات اولیاء و کارهای فرائنجاری بشری را بدان توجیه نماید.

در این مقاله سعی شده است که این مقوله بگونه‌ای گسترده و با تکیه بر آثار خود شیخ و برخی از شارحان برجسته آثار او، مورد بررسی قرار گیرد و آثار و پیامدهای قول به این مقوله باز نموده شود.

کلید واژه

مُثل معلقه؛ صور معلقه؛
انوار اسپیدی؛ جواهر غاسقه؛
اصحاب اصنام.

در گنج خرابیات بسی مردانند

کز لوح وجود، سرها می خوانند؟!

بیرون زشتر گربه احوال فلک

دانند شگفتها و خرمی رانند

۱. سهروردی، شهاب‌الدین، مجموعه مصنفات، ج ۱، «کتاب تلویحات» تصحیح و تحشیه هانری کربن، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۰، ص ۹۳ و ۹۴.

وَضَمَانَ الرَّحْمَنِ، أَنْ تَوْماً تَاهُوا فِي شَوْقٍ مَرْتَعِ
الْجَلَالِ... يُقْبِضُهُمْ إِلَى جَنَابِ الْحَقِّ، فَهَمُ فِي عَيْونِ
الْحَيَوَانَ عَلَى الْآبَادِ. يُسَبِّحُونَ عَظْمَ مَوْعِ قَوْمٍ وَقَفُوا
يَرْكَعُونَ وَفِي دُجَى اللَّيْلِ تَمَطَّرُ أَعْيُنُهُمْ مِنْ خَشْيَةِ
رَبِّهِمْ وَيَكُونُ...^۲

از سوی دیگر موشکافیهای هوشیارانه او در بحثهای فلسفی و ابتکارهای عالمانه او در منطق ارسطویی که قضایای چهارگانه را به یک «قضیه موجبه» برگردانده و جهات هشتگانه آنها را به «ضروریه»، منحصر کرده، و همه آنها را تنها بصورت «قضیه محیطه»، مسوّر ساخته، و «تناقض» را بگونه‌ای تعریف کرده، که از «اشتراط وحدت هشتگانه»، معاف نموده، و با درآوردن همه قضایا، بصورت «موجبه ضروریه بتّانه»، برای سالبه جزئیّه محروم از عکس در منطق مشائی، «عکس مستوی»، ساخته، گواه صادقی بر استقلال فکری و جسارت علمی او می‌باشند.

اما جایگاه خاص و مقام شامخ وی بخدمت درآوردن بحث و نظر برای اخلاص و عمل بقصد نیل به اشراق و شهود است. در دیدگاه او حکیم کسی است که ابتدا با بال اندیشه به پرواز درآید و سپس با تجرد از رجس برازخ، به سیر و سیاحت در عوالم مثل و انوار بپردازد تا حقایق هستی را با عین‌الیقین ببیند و در شناخت آنها به حق‌الیقین برسد.

*** در جهانبینی اشراقی، «عالم مثال»، حلقه اتصال ما با عالم نور است و بسیاری از حوادث و پدیده‌های عالم ما و نیز اعمال خارق‌العاده‌ای همچون معجزات انبیاء و کرامات اولیاء و مواعید ادیان و سحر سحره، بدون قول به وجود این عالم، غیر قابل توجیه، و پذیرش آنها تعبّدی خواهد بود.**

اساس بحث نظری او، گرچه بظاهر بر دو اصل نور و ظلمت است اما درحقیقت، بر اصل واحد «نور» استقرار یافته است. قول به این اصل، گرچه در فلسفه‌های باستان، پیشینه‌ای دیرین دارد اما وی با نبوغ خود طرحی نو از این دیدگاه درانداخته و در ساختار آن، از فرهنگ خسروانی ایران باستان و فلسفه قدیم یونان تا قرآن و حدیث و عرفان، بهره جسته و همه را در آن بازتاب داده است.

او هستی را نور، و نور را هستی می‌داند؛ یعنی در دیدگاه او هر چه هست یا نور است یا سایه و ظلال نور، این نور که همان هستی است، واحد، مجرد محض، و غیر محسوس است، و آنچه محسوس و غیر مجرد است، ظلّ اوست. این نور مجرد واحد، که «نور الانوار» و هسته هستی است، در نظامی متقن و روندی قانونمند، در مراتب متفاوت و مظاهر گوناگون، متنزل و متجلی گشته و بحسب مقام و مرتبه تنزل، و شدت و ضعف تجلی، اسامی مختلفی یافته است.

سه گروه از این متجلیات، در ارتباط با ما و دنیای ما و برای تبیین و توجیه شگفتیهای آفاقی و انفسی آن، اهمیت ویژه‌ای دارند. این سه گروه عبارتند از: گروه «انوار قاهره» اعلون طولی، گروه «انوار قاهره عرضی» یا اصحاب اصنام، و گروه «انوار اسفهدی». از این گروه‌های نوری، دو گروه آنها تا حدودی مستقیماً با ما در ارتباطند: یکی گروه انوار قاهره عرضی (اصحاب اصنام یا ارباب انواع)، که موجب و حافظ انواع و مُعطی نفوس عالم ما (عالم عناصر) و عالم اثیرند؛ و دیگری گروه «انوار اسفهدی» یا نفوس ناطقه، که گرچه این گروه خود حاصل اشراقات اصحاب اصنامند، اما مدیر و مدبّر برازخ جسمانی و قوای حیاتی عالم ما و سایر عوالم غیر نورینند.

در این نظام قانونمند و متقن، همه چیز از روی حساب و تقدیر است، و تحکم و تصادفی در کار نیست. و ازهمینرو برای حصول ارتباط و امکان تأثیر و تأثر، بین عوالم مجرد محض و عوالم اجسام (اثیر و عناصر) - که با هم تپایی بین دارند - وجود عالمی میانی که هم با عالم مجردات و هم با عالم مادیات، متشابه و متجانس باشد، ضروری است. این عالم میانی، همان «عالم مثال» است که در آن، عکوس و ظلال هر دو عالم مجردات و مادیات، بصورت اشباحی که شکل و بُعد دارند اما ماده و مقدار ندارند، تجلی یافته است.

در این جهانبینی اشراقی، «عالم مثال»، حلقه اتصال ما با عالم نور است و بسیاری از حوادث و پدیده‌های عالم ما و نیز اعمال خارق‌العاده‌ای همچون معجزات انبیاء و کرامات اولیاء و مواعید ادیان و سحر سحره، بدون قول به وجود این عالم، غیر قابل توجیه، و پذیرش آنها تعبّدی خواهد بود.

۲. مجموعه مصنفات، ج ۲، حکمة الاشراق، تصحیح و تحشیه هانری کربن، ص ۲۴۷ و ۲۴۸.

اینک با این مقدمه، به بررسی مقوله «مثل معلقه» در فلسفه سهروردی پرداخته می‌شود و در این پژوهش، حتی‌الامکان بر آثار خود شیخ بویژه کتاب *حکمة الاشراق* و دو شرح معتبر آن، شرح شهرزوری و شرح قطب شیرازی، تکیه خواهد شد. لازم بذکر است که در آثار فارسی شیخ، هیچ بحثی از مثل نیامده و در آثار عربی در دسترس او هم، تنها در بخش الهیات کتاب *تلویحات*، صفحات ۹۴، ۹۵، ۹۹ یکی دو جا از مثل معلقه بصورت گذرا بحث شده است.

عالم مثل معلقه (عالم مثال)

حکمای معتقد به ماورای طبیعت، قایل به وجود دو عالم کاملاً متفاوت با هم هستند: عالمی مادی و عالمی غیرمادی. در میان این حکما، فلاسفه مشاء، عالم مادی را به دو عالم «اثیر» و «عناصر» و عالم ماورای ماده را به دو عالم «عقول» و «نفوس» تقسیم کرده‌اند.

اما حکمای اشراقی و مخصوصاً شیخ اشراق با تأثر از حکمت خسروانی ایران باستان و حکمت متعالی حکمای اشراقی قدیم یونان، طرح دیگری از این عالمها اندیشیده‌اند، بدین ترتیب که: اولاً اساس عالم هستی را بر دو رکن «نور» و «ظلمت» قرار داده‌اند، که نور همان عالم ماورای ماده است و ظلمت هم، عالم ماده است ولی در بین این دو عالم، قایل به عالم دیگری هستند که نه کاملاً مادی است و نه کاملاً غیرمادی، بلکه برزخی^۳ است متشکل از ویژگیهای این دو عالم، که آن را «عالم مثال» یا «عالم صور معلقه» نامیده‌اند. چون عالم ماورای ماده، خود به دو عالم عقول و نفوس (در مکتب مشاء) یا عالم انوار قاهره و عالم انوار مدبّره (در مکتب اشراق)، تقسیم می‌شود؛ از این دیدگاه، چهار نوع عالم وجود دارد: عالم انوار قاهره، عالم انوار مدبّره، عالم مثل معلقه و عالم اجسام:

ولي في نفسي تجارب صحيحة تدلُّ على أنَّ العوالم أربعة: أنوار قاهرة وأنوار مدبّرة وبرزخيان وصور معلقة، ظلمانية ومستتيرة... ومن هذه النفوس والمثل المعلقة يحصل الجن والشياطين... وهذا العالم المذكور نسميه «عالم الأشباح المجردة»، و به تحقق بعث الأجساد والأشباح الربانية وجمع مواعيد النبوة...^۴

«عالم مثال، عالمی است که موجودات آن، مقدار و شکل دارند اما ماده ندارند، با این توضیح که: عالم

غیرمادی، مجرد است از ماده و مقدار - هر دو - و عالم مادی، متلبس است به ماده و مقدار - هر دو - و این عالم (مثال)، مجرد است از ماده و متلبس است به مقدار، یعنی موجودات آن چیزهایی هستند مثل صور خیال، با این تفاوت که صور خیال، تنها در ذهن وجود دارند اما این صور مثالی، در خارج ذهن متحققند»^۵.

پس در این مکتب، قایل به سه عالم اصلی هستند: عالم مجردات محض، عالم مادیات محض و عالمی حد واسط بین این دو عالم.

عالم مجردات محض هم، خود به دو عالم «انوار قاهره» و «انوار مدبّره» تقسیم می‌شود. عالم مادیات محض نیز، دو قسمت است؛ پس با این حساب، تعداد عالمهای اصلی و فرعی در این مکتب به پنج عالم می‌رسد و اگر دو سلسله طولی و عرضی انوار قاهره را هم بحساب بیاوریم درواقع، طبق این نظریه، ما با شش عالم نسبتاً مجزا از هم، روبرو هستیم که از این شش عالم، دو عالم: انوار قاهره عرضی که به «ارباب انواع» یا «اصحاب اصنام و طلسمات» موسومند و «عالم مثال»، از اختصاصات مکتب اشراق و از مهمترین و مشهورترین ویژگیهای آن محسوب می‌شوند.

این عالم (مثال)، طبق آنچه شارحین *حکمة الاشراق* گفته‌اند، نمودار تمام‌عیاری از هر دو عالم انوار و اجرام است؛ یعنی، هم شیخ (مثال) همه مجردات عالم انوار قاهره و مدبّره، و هم شیخ (مثال) تمام کاینات عوالم اثیر و عناصر: از مرکبات و معادن و نبات و حیوان و انسان و آسمانها و ستارگان و حتی شیخ مقداری حرکات و سکناات و هیئات و روایح و غیره، در آن موجود است.

عناصر و مرکبات آن عالم، نفوس (نور مدبّر) ندارند بلکه ارباب اصنام دارند، یعنی این دسته از موجودات مثالی عالم مثال، نه تنها مثل موجودات عالم اجسام (عوالم مثال، اثیر و عناصر) مخلوق انوار قاهره همعرض (اصحاب اصنام) هستند بلکه اداره و تدبیر آنها هم با همین

۳. منظور از «برزخ»، در اینجا، غیر از برزخ در اصطلاح شیخ اشراق است که جسم و جسمانی است، بلکه منظور چیزی است که حد فاصل بین دو چیز است.

۴. مجموعه مصنفات، ج ۱۲: «حکمة الاشراق»، صص ۲۳۲ - ۲۳۴.

۵. کرین، هائری، «ارض ملکوت»، ترجمه ضیاءالدین دهشیری، نشر مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، چاپ اول، تهران ۱۳۵۸، ص ۲۵۰، نقل به مفهوم.

خلاصه آنکه، اوصاف و ویژگیهای این عالم و امور و

۶. یعنی چنانچه تناسخ را قبول داشته باشیم باید بگوییم که این نفوس ناطقه انسانی، بعد از مرگ کالبد انسانی - و قبل از پیوستن به کالبد مثالی - بسبب از دست دادن ملکات فاضله، مدت‌ها در عالم عناصر، به کالبد‌های حیوانی پیوسته‌اند و از یکی به دیگری رفته، و بعد از پیوستن به عالم مثال چون هنوز با همهٔ مرزتهایی که کشیده‌اند پاک نشده‌اند، باز هم به کالبد‌های مثالی حیوانات عالم مثال پیوسته‌اند.

۷. وقد تخلقها الأنوار المدبّرة الفلکیة... وما یخلفها المدبّرات تکون نوریه و تصحبها اریحیه روحانیة. (حکمة الاشراف، ص ۲۳۲ و ۲۳۳).

۸. «ولأخوان التجريد مقام خاص فيه یقدرون علی ایجاد مثل قائمة علی أيّ صورة أرادوا»، حکمة الاشراف، ص ۲۴۲.

۹. این قسمت از مقاله، مستنبط از عبارت شیخ اشراق و شرحهای شهرزوری و قطب‌الدین شیرازی است. اما عبارت شیخ اشراق این است: «... و هذا العالم المذكور نُسّمیة و عالم الأشباح المجردة، و به تحقق بعث الأجساد والأشباح الزبانیة...» در یکی از نسخه‌ها: «أشباح الزبانیة» هم آمده است، که نامقبول افتاده است. مرحوم شمس‌الدین محمد شهرزوری، این قسمت را اینگونه شرح کرده است که: «... و لكل من العقول المجردة أشباح كثيرة علی صور مختلفة تلیق بظهورهم فيها، وقد یكون لها مظاهر فی هذا العالم أيضاً، فإذا ظهرت، أمکن ادراكها بالبصر كما كان یظهر الباری تعالی لموسی بن عمران عليه السلام علی جبل الطور وغيره، كما قد ذُکر فی التوراة و یجوز أن یكون جمیع عالم المثال مظاهر للواجب لذاته ولغيره من المجردات...» (شهرزوری، شمس‌الدین محمد، شرح حکمة الاشراف، بتصحیح حسین ضیائی تربتی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰).

شرح قطب‌الدین شیرازی هم که طبق معمول با تکرار صرف عبارات شهرزوری یا تفسیر و توضیح بعضی کلمات و عبارات اوست، تقریباً همین است، جز اینکه بجای «الواجب لذاته» «نور الأنوار» بکار برده است. اگرچه قبل از این عبارت، و درست بتقلید از شهرزوری اصطلاح مشائی «العلة الأولى» و «العقل الأول» را، بکار گرفته است، و نیز افزوده: «و كما أدرك النبی صلى الله عليه وآله والصحابه جبرئیل عليه السلام لما ظهر فی صورة دحية الكلبي».

ولی اینجانب بدلیل آیه «لن ترانی ولكن انظر الی الجبل»، «تجلی باری تعالی» بکار برده‌ام، امید است که خلاف امانت نباشد.

گرچه حاشیه این مقاله، مجال بحث انتقادی ندارد، ولی اینجانب از دو مسئله در تحیرم: یکی اینکه عالمی مثل قطب‌الدین شیرازی، چرا باید عین شرح حکمة الاشراف شمس‌الدین محمد شهرزوری را با تغییر نادر برخی کلمات و یا تفسیر و توضیح آنها - که این تغییر و تبدیلی در کل کتاب قطب شیرازی رویهم به سی صفحه نمی‌رسد - بنام خود و بعنوان «شرح حکمة الاشراف» جا بزنند؟! و عجیبتر اینکه در مقدمه خود بر این کتاب، حتی کوچکترین اشاره‌ای به شرح شهرزوری و حق او بر خود، نکند درحالیکه حدود دو صفحه از این مقدمه را به تملق و چاپلوسی نسبت به حاکم زمانه خود که کتاب را به او هدیه کرده، اختصاص داده است؟!.

دیگر اینکه چرا محقق بزرگی مثل «هانری گرنین»، در حاشیه خود بر حکمة الاشراف، صرفاً از شرح قطب شیرازی، که عین عبارات شهرزوری و درحقیقت استراق از اوست، استفاده کرده و به اصل شرح، که از شهرزوری است توجهی ندارد. «نگارنده»

اصحاب اصنام است. اما حیوانات آن، بنسبت اختلاف انواعشان، مثل انسان عالم مثال، دارای نفوس ناطقه (انوار مدبره) هستند؛ و اکثر این نفوس ناطقه، آنهایی هستند که از کالبد حیوانات بریده‌اند - اگر تناسخ حق باشد^۶ - و یا از کالبد انسانها قطع تعلق کرده‌اند - اگر تناسخ باطل باشد - و سپس بنسبت بقیه ملکات رذیله‌ای که در آنها مانده است به بدن حیوانات آن عالم، تعلق یافته‌اند؛ و اگر این نفوس، دارای ملکات فاضله متوسطی بوده‌اند، به ابدان بشری در بالاترین مقامات آن عالم، پیوسته‌اند؛ و ممکن است بعضی از این نفوس، اختصاصاً بوسیله نور مدبّر فلکی به این عالم مثال، افاضه شده باشند که در اینصورت نورانی، زیبا و خوش خلق و خوینند.^۷

در حال بنابر رأی حکمای قدیم و حکمای مکتب اشراق، این عالم مقداری غیر مادی، عجایب بیمنتها و شهرهای بیشماری دارد که از جمله این شهرها، «جابلقا» و «جابرصا» است، دو شهر عظیمی که هر کدام دارای هزار دروازه - در معیار ما - هستند و تعداد مخلوقات آنها بیشمار است و از اینکه خداوند آدم و اولاد او را آفریده است، خبری ندارند.

افلاک مثالی عالم اثیر این عالم، مثل افلاک عالم اجرام اثیری، دایم در حرکتند و موجودات و مرکبات عالم عناصر آن، از این حرکات و نیز از اشراقات عالم انوار، متأثرند.

در این عالم، انواع صور معلقه بیشمار، در طبقاتی که از حیث لطافت و کدورت با هم متفاوتند وجود دارند و اگرچه این طبقات متناهند، اما افراد و اشخاص آنها بیپایانند.

بنابر قول شارحین حکمة الاشراف، انبیاء، اولیا و حکمای متألّه، به این عالم معترفند و سالکین طریق معرفت و کاملین، برای اظهار عجایب و خوارق عادات، بدین عالم امیدها بسته‌اند و ساحرین و کاهنان برجسته آن عالم را می‌بینند و امور غریبه‌ای را از آن عرضه می‌دارند.^۸ در این عالم، اشباح فراوانی از عقول (انوار)، از جمله از عقل اول (نور اقرب) موجود است که در صورتهای مختلف متناسب و شایسته خود ظهور یافته‌اند و گاهی این اشباح، مظاهری در این دنیای ما پیدا می‌کنند که در صورت ظهور، قابل رؤیتند؛ از مصادیق این مسئله رؤیت تجلی باری تعالی توسط موسی عليه السلام بهنگام ظهور و تجلی بر کوه طور بود.^۹

*** حکمای معتقد به ماورای طبیعت،
 قایل به وجود دو عالم کاملاً متفاوت
 با هم هستند: عالمی مادی و عالمی
 غیرمادی. در میان این حکما،
 فلاسفه مشاء، عالم مادی را به دو
 عالم «اثیر» و «عناصر» و عالم
 ماورای ماده را به دو عالم «عقول» و
 «نفوس» تقسیم کرده‌اند.**

این عالم، دارای طبقات بیشماری است که جز خداوند کسی تعداد آنها را نمی‌داند. طبقات اعلاى این عالم، شریف و نوریند، اینها، همان طبقات بهشتند که سعدای متوسط در علم و عمل در آن متلذذند. در سمت فوقانی این طبقات که منتهای عالم مثال است، عالم انوار محض واقع است و در جهت تحتانی این طبقات اعلا، طبقات تاریک و مُظلمی قرار دارند که از جهت شدت کدورت و ظلمت با هم متفاوتند. اینها طبقات دوزخند که دوزخیان در آن معدّبند. پایینترین طبقات عالم مثال که مجاور عالم حس است ظلمانیترین آن و جایگاه مجرمین جن و انس است. در حد فاصل این طبقات اعلا و ادنی، طبقات بیشمار دیگری وجود دارد که در برخی از آنها فرشتگان و انسانهای نیکوکار جای دارند.

از دیگر مسائل این عالم، اینکه: متوسطین در علم و عمل، می‌توانند در همین زندگی دنیوی خود، بدانجا صعود کنند. یعنی اگر اشراقات علوی و نور سانح از عالم انوار، که اکسیر علم و قدرت است بر نفس مطهر و مجردی وارد شود شبحی از نور ذات باری تعالی در آن نفس ایجاد می‌گردد که موجب می‌شود تا همه عالم به فرمان او درآید و کارهای خارق‌العاده و عجیبی را انجام دهد، از جمله اینکه او می‌تواند بر آب و هوا حرکت کند و یا با بدنی مثالی به آسمان صعود نماید و به بزرگانی که در آن عالم بالا هستند ملحق گردد و آنجا همان «اقلیم هشتم»^{۱۲} یا

شئوناتی که حکمای اشراق، یا قول به وجود این عالم، آنها را توجیه می‌کنند فراوان است؛ از جمله اینکه: این عالم مثال، یکی از جایگاههای مهم بازگشت نفوس ناطقه انسانی بعد از مرگ جسمانی است. بدین توضیح که نفس ناطقه انسانی که خود در اصل، نور است، هرگاه با اطلاع بر حقایق و عشق به عالم انوار از رجس عالم جسمانی خلاص یابد و مصفا شود، بعد از مرگ، همینکه عالم انوار محض را مشاهده کند، بدان جا می‌پیوندد و طهر و قداستی بسان انوار مجرد قواهر، پیدا می‌کند و بنسبت عشق و شوقی که دارد در عالم انوار صعود می‌نماید تا آنجا که از شدت تقرب به انوار قاهره و نورالانوار، اتحادی عقلی با انوار می‌یابد و این انوار قاهره همچون کالبدهای جسمانی، مظاهر این نفوس مدبّره می‌شوند:

... والأنوار الإسفهدیة، إذا قهرت الجواهر الغاسقة وقوى عشقها وشوقها إلى عالم النور واستضاءت بالأنوار القاهرة... فإذا انفسدت صياصیها يتخلص إلى عالم النور المحض ويصير قدسیاً قدس الأنوار القدسیین... فیصیر الأنوار القاهرة مظاهر للمدبّرات كما كانت الأبدان مظاهر لها...^{۱۰}

اما نفوس سعیده‌ای که در علم و عمل متوسطند و به درجه کاملین نرسیده‌اند به قسمت افلاک نورانی عالم مثال، که همان شهر هورقلیا (Havarqelya) است می‌پیوندند و می‌توانند در آنجا هر آنچه از شراب و طعام و صور و اصوات و نغمات نیکو که می‌خواهند از طریق ایجاد اشباح مثالی برای خود ایجاد کنند و از آنها لذتی ببرند که بالاتر از لذات اشیاء در این عالم جسمانی باشد. بنا بر رأی شیخ اشراق، نفوس متمکن در این مقام، بعلت بقیه علاقه‌ای که هنوز با عالم مادی دارند در آنجا جاویدان می‌مانند،^{۱۱} ولی بنا بر رأی افلاطون و اخوان‌الصفا، بعد از اقامتی طولانی که در آنجا خواهند داشت و با از بین رفتن بقیه علاقه‌ای که با عالم ماده داشته‌اند، آنها هم از آنجا به عالم انوار محض، خواهند پیوست.

ویژگی دیگر این عالم مثالی اینست که چون دارای بُعد و ترتب مادی نیست - اگرچه از جهت فیض ابداعی اول، منازل، طبقات، افلاک، نفوس، عناصر و مرکبات مثالی اصلی آن، متناهیند - اما افراد و اشخاص مثالی هر طبقه، که با فیض ثانوی، در آن عالم ایجاد می‌شوند، می‌توانند بیپایان باشند.

۱۰. حکمة الأشراق، صص ۲۲۳، ۲۲۴ و ۲۲۸، باختصار.

۱۱. والسعداء من المتوسطین والزهاد من المتزهدین قد يتخلصون إلى عالم المنل المعلقة التي مظهرها البرازخ العلویة... ويخلدون فيها، لبقاء علاقاتهم مع البرازخ والظلمات وعدم فساد البرازخ العلویة. (حکمة الأشراق، صص ۲۳۰ و ۲۳۱).

۱۲. عالم مفنداری به هشت قسمت تقسیم شده است که هفت قسمت آن، اقلیم هفتگانه عالم حس است و اقلیم هشتم، آنستکه

عالم مثال است که در آن، جابلق و جابرص و جهان عجیب هورقلیا، قرار دارد.

... فاعلم أنّ النفوس إذا دامت عليها الإشراقات العلوية يطيعها مادة العالم ويسمع دُعائها في العالم الأعلى... والنور السانع من العالم الأعلى، هو أكسير القدرة والعلم، فيطيعه العالم، والنفوس المجردة يتقرّر فيها مثال من نور الله ويتمكّن فيها نور خلاق... وقد يحملهم هذه الأنوار فيمشون على الماء والهواء؛ وقد يصعدون إلى السماء مع أبدان فيلتصقون ببعض السادة العلوية. وهذه أحكام الأقليم الثامن الذي فيه جابلق وجابرص وهورقلیا، ذات العجائب... ۱۳

جابلق، جابرص و هورقلیا، هر کدام اسم شهر یا محدوده‌ای از عالم مثال هستند با این توضیح که عالم مثال، عالمی است بین دو عالم انوار و اجسام، که هم از جهت جغرافیای خیالی و شکل هندسی مثالی، و هم از جهت موجودات و اشیایی که در آن هست کاملاً شبیه این دو عالم است و مخصوصاً از نظر هیئت و شکل فضایی، طرح مکرری از عالم اجرام است و همه قسمت‌های عالم اجرام، در آن بگونه‌ای تکرار شده است، لذا همچنانکه عالم اجسام از دو قسمت اثیریات، یعنی افلاک و ستارگان، و عنصریات، یعنی عناصر اربعه و موالید ثلاثه، تشکّل یافته، عالم مثال هم بهمین سان، دارای جهان اثیری و جهان عنصری است، که هورقلیا، عالم افلاک و ستارگان مثالی است و جابلق و جابرص هم، عالم عناصر آنست.

جهان هورقلیا، جهانی متعالی و نورانی و جایگاه نفوس متوسطین از سعدا و فرشتگان مقرب است و جهان جابلقا و جابرصا (جابرصا - جابلسا) منزلگاه نفوس کم نور یا مظلّمه، و اعمال و اخلاق متجسّد آنهاست:

... جابلقا، در جانب شرق ۱۴ ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت و مشتمل است بر صور عالم، پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی. جابلسا، شهری است در غایت بزرگی در مقابل جابلقا، که ارواح، بعد از مفارقت نشئات دنیویّه در آنجا باشند و صور اعمال و اخلاق حسنه و سیئه که در دنیا کسب کرده‌اند در آنجا باشد. و خلق شهر جابلقا، الطّف و اصفایند، زیرا که خلق جابلسا، بحسب اعمال و اخلاق ردیّه که در نشئت دنیویّه کسب کرده‌اند، بیشتر آن باشند که مصوّر با صور مظلّمه‌اند... ۱۵

... اکنون، وقتی که از عالم «هورقلیا» سخن می‌رود، بدان که «عالم برزخ»، یا عالم وسیط بین عالم حاضر ما و آخرت، منظور است، یعنی همان عالم المثال، جهان قایم بالذات صور و اشباح، همان عالم وسیط بین عالم ملکوت و جهان مادی مشهود، اصطلاح هورقلیا را برای افاده آسمانهای این عالم وسیط با جمیع کواکبی که شامل است، بکار می‌برند. هرگاه از جابلقا و جابرصا بحث می‌شود مناطق فرودین عالم برزخ و وسیط افاده می‌گردد. جابلقا، مدینه‌ای است در شرق، یعنی در جهت اصل و مبدأ (و) جابرصا، شهری است در مغرب، یعنی در سمت رجعت و منتهی...، در مغرب این عالم، دوزخ زمینی واقع است و در مشرق آن جنة الدنيا، یعنی بهشت حضرت آدم. ۱۶ موارد استفاده و استناد مکتب اشراق و سایر مکاتب متفرّع بر آن، از قول به وجود عالم مثال، فراوان است، از جمله، استناد بدان در موارد ذیل است:

۱. توجیه و اثبات قیامت و بعث اجساد. «وهذا العالم نسیمه عالم الاشباح وبه تحقق بعث الأجساد والأشباح الرّبانیة» ۱۷.
۲. توجیه تجلّی خداوند بر کوه طور، و رؤیت تجلّی ایشان بوسیله حضرت موسی.
۳. توجیه و اثبات همه مواعید پیامبران در مورد حشر و نشر و بهشت و دوزخ و قبر و حساب و کتاب و غیره.
۴. توجیه درآمدن جبرئیل بصورت «دحیه کلبی» و رسیدن به حضور پیامبر اسلام و مکالمه با ایشان.
۵. توجیه و اثبات وجود ملائکه و جنّ و شیاطین.

- دارای مقادیر مثالی است و آن همان عالم مثل معلقه است.
۱۳. حکمة الاشراق، ص ۲۵۲ و ۲۵۴، باختصار.
 ۱۴. سرف یا مشرق در فلسفه اشراق و حکمت خسروانی و مخصوصاً در اصطلاح شیخ اشراق، برخلاف اصطلاح جغرافیا، در جهت فوق و آسمان است و جای طلوع نور عالم معنا و جهان موجودات نوری است، و مغرب، نماینده جهان مادی و محسوس است که در مقابل آن قرار دارد.
 ۱۵. ارض ملکوت، ص ۲۳۷. بنقل از شمس‌الدین محمد لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۱۳۴ و ۱۳۶.
 ۱۶. همان، ص ۲۷۳ و ۲۷۴، (بنقل از شیخ احمد احسائی)، لازم بذکر است که در سطر آخر اصل متن، از کلمه «منتهی» بعد مشرق و مغرب بجای همدیگر آمده بودند که بقرینه خود متن، تصحیح قیاسی شد. «نگارنده»
 ۱۷. حکمة الاشراق، ص ۲۳۴.

۶. تبیین و توجیه معجزات انبیاء و کرامات اولیاء.
۷. تبیین و توجیه صور خیال و نیز صور، وقایع و مسائل رؤیا.

۸. توجیه صور آینه‌ها.

۹. توجیه و تبیین اعمال ساحران و کاهنان.

۱۰. تبیین و توجیه تمثّل جبرئیل بصورت بشر در برابر حضرت مریم: ﴿فَأرسلنا إليها روحنا فتمثّل لها بشراً سوياً...﴾^{۱۸}

و نیز تمثّل او برای سامری در قصه حضرت موسی: ﴿قال ما خطبک یا سامری، قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من أثر الرسول فنبتذتها، وكذلك سؤلت لی نفسی...﴾^{۱۹}

اینها و موارد دیگری نیز هست که با قول به وجود عالم مثال، به تبیین و اثبات آنها پرداخته‌اند و شیخ اشراق (ره) که پیشوای بزرگ این مکتب است و همه حکما و اندیشمندان متأخر از او، که معتقد به عالم مثال هستند از ریزه‌خواران خوان پر نعمت فکر و ذوق اویند، خود نیز به بعضی از این موارد اشاره کرده است:

... وهذا العالم المذكور نسّمیه عالم الأشباح وبه تحقّق بعث الأجساد والأشباح الرّبانیة وجميع مواعید النبوة. وقد یحصل من بعض نفوس المتوسّطین ذوات الأشباح المستتیره، طبقات من الملائكة... ومرتقی المتقدّسین من المتألّهین أعلى من عالم الملائكة...^{۲۰}

... وما یتلقی الأنبیاء والأولیاء و غیرهم من المغیبات فإنّها قد تردّ علیهم فی أسطرٍ مکتوبه وقد تردّ بسماع صوت وقد یرون صوراً حسنَةً... وقد یرون مثلاً معلقه؛ وجميع ما یرى فی المنام من الجبال والبحور... والأشخاص، کلّها مثل قائمة وكذا الرّوائح و غیرها...^{۲۱}

طبق این نظریه، این مثل و صور معلقه^{۲۲} در دنیای ما هم، مظاهر فراوانی دارند که در آنها ظهور می‌کنند، از جمله، خیال، آینه و آب و نیز جنّ و شیاطینی که دیده می‌شوند همه از مظاهر این صور معلقه محسوب می‌گردند. باز هم طبق این نظریه، کاملانی که به مرحله تجرید رسیده‌اند و نفس خود را از رجس شواغل ماده پاک کرده و به مقام «کُنْ» نایل آمده‌اند، هرگاه که بخواهند می‌توانند از این مثل، ایجاد کنند و آنها را به هر شکل و صورتی که بخواهند درآورند:

... ولإخوان التجرید مقام خاص فیهم یقدرون علی ایجاد مثل قائمة علی أيّ صورة أرادوا، وذلك هو ما یسمی مقام «کُن» ومن رأى ذلك المقام یتیقّن وجود عالم آخر غیر عالم البرازخ، فیهم المثل المعلقة والملائكة المدبّرة یتخذ لها طلسمات ومثل قائمة تنطق بها وتظهر بها.^{۲۳}

در این مقاله لازم است که دو مطلب مهم مربوط به این مبحث ناگفته نماند: نخست اینکه صور معلقه در مکتب اشراق، غیر از مثل افلاطونی است، زیرا مثل افلاطونی همه، نور مجردند و در عالم عقول (انوار) قرار دارند و در آنجا ثابتند، درحالیکه مثل معلقه، اگرچه بعضی از آنها مستتیرند، هیچکدام از آنها ذاتاً نوری نیستند بلکه قسمت اعظم آنها که اشباح نفوس شریزند، تاریک و ظلمانیند، و اصولاً، اعتقاد به این دو نوع از عالم (عالم مثل معلقه و عالم مثل افلاطونی)، با هم در تضاد نیستند، بلکه بگفته شمس الدین محمد شهرزوری، حکمای قدیم، مثل افلاطون، سقراط، فیثاغورث، انبازقلس و غیره، همچنانکه به مثل نوری ثابت (مثل افلاطونی) در عالم عقول، قایل بوده‌اند، مثل معلقه را نیز قبول داشته‌اند.

... والصور المعلقة لیست مثل افلاطون، فإنّ مثل افلاطون نوریّة ثابتة وهذه مثل معلقة (منها) ظلمانیة (منها) مستتیره...^{۲۴}

مطلب دوم اینکه شیخ اشراق پس از اثبات مثل معلقه و با توسّل به صوری که در آینه‌ها دیده می‌شوند می‌گوید: چون دانستیم که صورت موجود در آینه، در عین اینکه نه عمقی دارد و نه غلظتی، جوهر مثالی مستقلی است که نمودار و مثال صورت مثلاً زید است و صورت زید هم، که عرضی حال در ماده است، مثال موجود جوهری معلق قائم بالذات حاصل در آینه است، با توجه به قاعده «امکان اشرف» به این حقیقت پی می‌بریم که همه اشیا موجود در عالم اجرام اثیری و عنصری، اعم از افلاک و ستارگان و مرکبات عالم عناصر، همه، مثال و ظلّ جوهر

۱۸. سوره مریم، آیه ۱۸. ۱۹. سوره طه، آیه ۹۷.

۲۰. حکمة الاشراف، ص ۲۳۴ و ۲۳۵.

۲۱. همان، ص ۲۴۰.

۲۲. منظور از «معلقه» و «قابمه»، که در توصیف مثل بکار می‌روند اینستکه: این مثل، وجود خارجی دارند و محصول ذهن و خیال ما نیستند (قابمه) و در مکان و ماده هم جای نگرفته‌اند (معلقه).

۲۳. حکمة الاشراف، ص ۲۴۲ و ۲۴۳.

۲۴. حکمة الاشراف، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

نورانی مجردی هستند که در عالم انوار جای دارند و نور و ضیاء عَرَضی اینها، شبیح و مثالی از نور و ضیاء واقعی و ذاتی آنهاست.

در نهایت به این نتیجه اذعان پیدا می‌کنیم که نور خورشید عالم ما هم، مثال ناقصی است از نور خورشیدی عظیم در عالم انوار، که همان نور الانوار است. و نور سایر اجرام فلکی هم، مثال نور سایر انوار مجردند.

... واذا ثبت مثال مجردة سطحی لا عمق له ولا ظهر

- كما للمرایا - قائم بنفسه، وما هو منه، عرض، فصیح

وجود ماهیه جوهریه لها مثال عرضی، والنور

الناقص كمثل النور التام، فافهم... ۲۵

نکته پایانی اینکه: مطلب فوق، خود نوعی اعتراف به مُثَل افلاطونی است با این تفاوت که آنها (افلاطونیان) می‌گویند مُثَل نوری مطابق انواع و اشخاص مادی هستند و شیخ اشراق، آن را در شأن این مثل نوری نمی‌داند زیرا عالی نباید مطابق با سافل و برای آن باشد بلکه این سافل است که تالی، تابع، فرع و ظلّ عالی است.

* جهان هورقلیا، جهانی

متعالی و نورانی و جایگاه

نفوس متوسطین از سعدا و

فرشتگان مقرب است و جهان

جابلقا و جابرصا (جابرصا -

جابلسا) منزلگاه نفوس کم

نور یا مظلّمه، و اعمال و

اخلاق متجسّد آنهاست.

نتیجه

با عنایت به این امر که هدف غایی شیخ اشراق از پیشتازی در عرصه حکمت متعالیه، هدایت بشر به سرچشمه معرفت شهودی از طریق علم و عمل بوده است، آنچه از این مقال بعنوان نتیجه مدّ نظر است آشنا ساختن پژوهندگان با تلاشی است که شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی برای اثبات مواعید ادیان الهی و باورهای دینی از طریق ارائه نظریه‌های نو بعمل آورده است.

این نایغه پهنه فکر و فرهنگ بشری با اعتقاد راسخی

که به پویایی اندیشه انسان داشته، هیچگاه آراء و افکار گذشتگان را بیچون و چرا نپذیرفته و هیمنه نام و آثار آنها، او را مرعوب نساخته، بلکه همواره کوشیده است فکری نو عرضه دارد و طرحی تازه دراندازد و چراغی فروزانتر پیش پای پویندگان راه پریچ و خم تعالی و تکامل فکری بشر، برافروزد. او سکون و تسلیم را نمی‌پذیرد و دیگران را هم به نپذیرفتن توصیه می‌کند و بر این باور است که راه اندیشه هرگز بسته نخواهد شد و دروازه نوآوری فراروی راهیان اقلیم نور و روشنی همیشه باز است:

... ولكل نفس طالبة قسط من نور الله قل أو كثر ...

فليس العلم وقفاً على قوم ليخلق بعدهم باب

الملکوت... ۲۶

و نیز در پایان وصیتی برآمده از اعمال روحی ملکوتی که بر دل و جان انسان می‌نشیند و او را به خود می‌آورد، می‌گوید:

... احفظ جانب الله في كل أمر وليكن لك مع الله

معاملة لا يطلع عليك بنو نوعك، واعلم أنّ عيوناً من

الملکوت ناظرة إليك. فعظم حُرّمات الله استحياءً،

فإنّ عين ربك لاتنام... ۲۷

آری او در پایان چنین اندرزی مشفقانه، جویندگان

عرصه حکمت و معرفت را از تقلید - حتی تقلید خود او -

برحذر می‌دارد و آنها را به پیجویی دلیل و برهان سفارش

می‌کند: «... ولا تُقلدني وغيري، فالمعيار هو البرهان...» ۲۸

در این راستا است که برای اثبات معتقدات ادیان

آسمانی و تعالیم و مواعید انبیاء عليهم السلام افزون بر تسلیم و

خشوع در برابر آنها به طرح مقولاتی از قبیل «اصحاب

اصنام»، مثل معلقه، انوار اسفهدیه و دیگر مقوله‌ها، با آن

ساختار خاص و نظام پیچیده، می‌پردازد تا پیروان راه

انبیاء عليهم السلام را با ایمانی استدلالی - شهودی مجهز سازد.

* * *

۲۵. همان، ص ۲۱۲.

۲۶. حکمة الاشراق، مقدمه مصنف، ص ۹.

۲۷. سهروردی، شهاب الدین، مجموعه مصنفات، ج ۱، «کتاب

تلویحات»، تصحیح و تحشیه هانری کرین، پژوهشگاه علوم انسانی

و مطالعات فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۰، ص ۹۳ و ۹۴.

۲۸. همان، ج ۲، حکمة الاشراق، ص ۲۴۷ و ۲۴۸.